

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال چهارم علوم انسانی

گزارش

● در غرب چه خبر؟ (۲) / ایرج هاشمی زاده

با من به دیدن نمایشگاه «پال فلورا» بیایید!

یکبار در کِلک (شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱) پال فلورا را حضورتان معرفی کردم. به تازگی دوباره فرصتی دست داد که چند ساعتی به تماشای هنر او بنشینم و مشتاق‌تر از گذشته آثار پال فلورا را ببینم.

پال فلورا طراح و کاریکاتوریست قوی و زبردستی است که با قدرت دست و طنزی پرمعنی و دلنشین مقام بزرگی را در حوزه هنری اروپا اشغال کرده است. طرح‌های او نمونه درخشانی از هنر نقاشی و کاریکاتور است! با این تفاوت که از هر نقاشی نقاش‌تر و از هر کاریکاتوریستی طنزاندیش‌تر می‌باشد! فریدریش دورنمات نویسنده بزرگ سوئسی به بهترین و زیباترین کلام فلورا را تعریف کرده است: «... در زمانی که هر قلم و قلم‌مو به دستی تصور و گمان دگرگونی جهان را در سر می‌پروراند، فلورا گذشته‌گرا جلوه می‌کند، او با بیراه زدن به گذشته حال را توصیف می‌کند...»

پال فلورا یکی از پرکارترین و گرانترین طراحان غربی است. ۷۷ سال دارد و تا به حال بین ۵۰ تا ۶۰ هزار اثر هنری خلق کرده است. طرح‌های فلورا با قیمت‌های سرسام‌آوری به فروش می‌رسند. چند طرح جدید او را با هم تماشا کنیم.

دهمین سالگرد وفات «اریش فرید» ERICH FRIED

۱۰ سال از مرگ «اریش فرید» گذشت. او در وین به دنیا آمده بود، فاشیست‌های آلمان پدرش



• ارایش فرید

را از او گرفتند، پسر بچه بود و به جای بازی در کوچه و خیابان فراری گشت و به انگلستان پناه برد. چهره زشت و متفور جنگ و چنگال فاشیسم را اگر نه برگرده خویش، بر وجود پدر دیده بود. خانه و کاشانه‌اش را از دست داده بود، همبازی‌هایش را گم کرده بود، بی‌خانه و محله شده بود. بی‌پدر شده بود اما هرگز ذره‌ای تنفر و انتقام در او دیده نمی‌شد. هومانیت به معنی واقعی کلمه بود. با دو پا نه، با چهار دست و پا سفت و سخت بر روی واقعیت‌های زمان خویش ایستاده بود، همه چیز را زیر چشمان تیزبین خویش داشت، در برابر ظلم و ستم و نابرابری‌ها و فقر و نژادپرستی‌ها و خشونت و... فریاد سر می‌داد و آهنگ شعرش را بر دروازه‌های شهر به صدا در می‌آورد. و چه زیبا بر گوش می‌نشست.

ارایش فرید در ششم ماه مه ۱۹۲۲ میلادی در وین به دنیا آمد، پدرش به دست گشتاپو به قتل رسید. خود او توانست جاننش را نجات دهد و به لندن فرار کند و مدتی بعد مادرش را از دست جنایتکاران هیتلری نجات دهد و به لندن بیاورد. ارایش فرید در جوانی مدتها با بی‌بی‌سی به عنوان ژورنالیست همکاری می‌کرد، در اواسط سال ۷۰ میلادی اشعارش مورد توجه محافل ادبی قرار گرفت و به شهرت بین‌المللی دست یافت. ارایش فرید در نوامبر ۱۹۹۸ پس از یک بیماری طولانی درگذشت و در لندن به خاک سپرده شد. با ترجمه اشعاری از او یادش را گرامی می‌دارم:

سخنگویان

آن که همیشه

از سخاوتش سخن می‌گوید

خست در پنهان دارد

آن که همیشه

از صداقتش سخن می‌گوید

ریا و تزویر در نهنان دارد

آن که همیشه

از مهربانی اش سخن می‌گوید

خسونت بر دوش دارد

و آن که همیشه

از آزادی

قانون و دموکراسی سخن...

۲۹۲

اول در خانه خود را جارو کنیم

آقای دکتر علی بهزادی در شماره اول «بخارا» به بررسی تیراژ اسفناک کتاب در ایران پرداخته و برخلاف انتظار، «غرب» را مورد حمله قرار می‌دهد و از مافیایی سخن می‌گوید که گویا نمی‌گذارند نویسندگان ما و یا حداقل محمود دولت‌آبادی جایزه نوبل را از آکادمی سوئد دریافت نمایند. دکتر بهزادی به چند نکته اشاره می‌کند: در مورد عامل نداشتن وقت، می‌نویسد که در اتاق انتظار پزشکان، در صف طولانی اتوبوس و یا در انتظار چراغ سبز، هموطنان ما وقت‌کشی می‌کنند و کتاب یا نشریه‌ای را مطالعه نمی‌کنند. او قیمت کتاب را در ایران گران نمی‌داند و فقدان کتاب خوب را هم، نه در فقدان استعدادها، بل به علت «مسافرکشی» و کسب نان و پنیر نویسندگان می‌داند که «نویسنده خوب و مترجم مشهور» را وادار به «نوشتن کتاب‌های مردم‌پسند ولی بی‌محتوا، یا وادار به ترجمه آثار سطحی خارجی می‌کند» و بعد در زیر خط به جمع‌بندی می‌پردازد و می‌گوید: مردم ما کتاب نمی‌خوانند چون کتاب خوب در سطح جهانی نداریم و کتاب خوب در سطح جهانی بستگی به نویسنده خوب در سطح جهانی دارد که ما داریم

ولی... در کشورهای غربی، و همچنین در ایران، یک مافیای کتاب وجود دارد، در خارج نمی‌خواهند نویسند یا شاعر ایرانی به شهرت جهانی دست پیدا کند... وگرنه به نوشته شاعر بزرگ و بزرگوارمان احمد شاملو که حرفش در این مورد در نظر من حجت است کتاب جای خالی سلوچ محمود دولت‌آبادی حتی بهتر و عالی‌تر از صد سال تنهایی گابریل گارسیمارکز است. اما آن را در سطح جهانی مطرح می‌کنند، به او جایزه نوبل می‌دهند...

در همسایگی ما ترکیه قرار گرفته است، کشوری که با کمی جمع و تفریق می‌توان آن را هم‌تراز ایران دانست. عزیز نسین را در غرب در هر کتابفروشی سر محله می‌توان خرید، همین امسال عایشه نوروزاراکولو، بانوی ناشری از ترکیه، به خاطر کوشش در راه حقوق انسانها به دریافت «جایزه حقوق بشر» در نمایشگاه کتاب فرانکفورت نایل آمد. جایزه صلح همین نمایشگاه را یاشارکمال ربوده است، کافی است سری به کتابفروشی‌های غرب بزنید و از قفسه، رمان ده‌ها نویسنده ترکیه را بیرون بکشید. یک کمی آن طرف‌تر، قاهره و نجیب محفوظ برنده جایزه نوبل است، راه را کمی دور کنیم و به حلبی‌آباد اروپا، آلبانی برویم، رمان‌های اسماعیل کاداره به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده، در دو سال اخیر، هر دو بار نامش در لیست کاندیدای جایزه نوبل بوده. عجیب است که تا به امروز غرب و مافیای آن چوبی لای چرخ نویسندگان این کشورهای دنیای سوم نگذاشته‌اند! فقر فرهنگی ما علل دیگری دارد. در اتاق انتظار پزشکان غربی، میز وسط اتاق پر است از نشریات و مجلات روز، پزشک غربی با مجله و روزنامه بزرگ شده است در مدرسه، او را با ادبیات معاصر کشورش آشنا کرده‌اند، در خانه، تلویزیون در کنار وسترن و آگهی، با برنامه و بحث‌های زنده چشمانش را به روی تازه‌ها و وقایع جهان باز کرده است، پدر و مادرش حداقل یک روزنامه روز و چند مجله را مشترک بوده‌اند و همه روز صبح در کنار کره و پنیر چشمش با تیتراژ درشت روزنامه‌ها آشنا شده است در غرب کتاب گران است، اما مردم کتاب می‌خرند، تیراژ کتاب بسیار بالا است و از همه مهمتر تعداد کتب تازه رقم بسیار بالایی را نشان می‌دهد، در هر زمینه‌ای هر روز سیل کتاب تازه به بازار سرازیر است، نشریات و روزنامه‌ها تیراژ دو و سه میلیونی را صاحبند، به جرأت می‌توان گفت که هر فرد اروپایی در روز یک تا دو روزنامه را خریدار است.

اجازه بدهید نکته‌ای را برایتان تعریف کنم، سه ماهی است در این شهر نمایشگاه بزرگی از آثار نقاشان امپرسیونیسم برقرار است، با دوست هموطنم تلفنی صحبت می‌کردم، صحبت به نمایشگاه امپرسیونیسم کشید، گفت دخترانم (سه و چهار ساله) با کودکستان به تماشای نمایشگاه رفته‌اند! درست است که بچه‌های ۴ و ۵ ساله از امپرسیونیسم چیزی درک نخواهند کرد، اما فلسفه رفتن کودکستان به نمایشگاه، آشنا کردن و بار آوردن بچه‌ها با هنر است و حالا

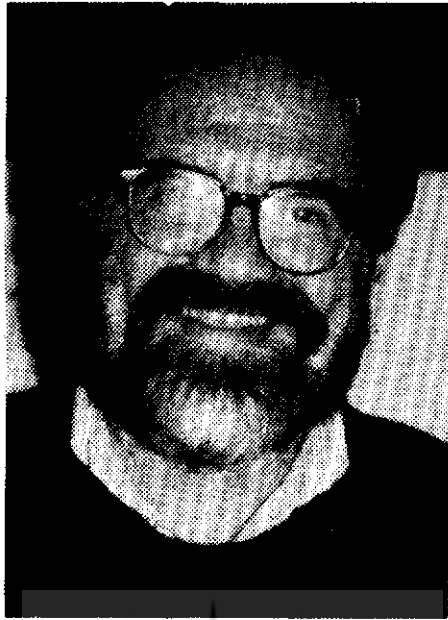
شما به من بگویید کدام دبیرستان در تهران تا به حال به دیدن موزه هنرهای معاصر یا موزه آبگینه رفته است؟ کدام معلم ادبیات در کدام دبیرستان تهران یا کرمان، از بچه‌ها خواسته است که رمان زمستان ۶۲ فصیح را بخوانند و درباره آن در یکی از ساعات ادبیات به بحث و گفتگو بنشینند؟ و حالا ما انتظار داریم که این جوانان ما وقتی پای در جامعه می‌گذارند کتاب بخوند و بخوانند؟ به یاد بیاوریم آماری که چند سال پیش در تهران منتشر شد: ۱۰۰ دانشجو (۴۴ دختر و ۵۶ پسر) به چند سؤال چنین پاسخ دادند:

بالای ۷۳ درصد نویسندهٔ رمان کلیدر را باستانی پاریزی، غلامحسین ساعدی و ی بزرگ علوی می‌دانستند. ۱۶ درصد احمد شاملو را نقاش و یا مورخ می‌شناختند. ۸۶ درصد نام روزنامه‌های عصر تهران را نمی‌دانستند. ۶۹ درصد از وظایف مجلس خبرگان اطلاعی نداشتند. ۱۴ درصد به تمامی ۱۰ سؤال پاسخ غلط دادند و بالاخره ۲۳ درصد ساعت پخش اخبار سیما را نمی‌دانستند چنین است سطح آگاهی اجتماعی دانشجویان ما. ۷۳ درصد دانشجویان ما نویسنده رمان کلیدر را نمی‌شناسند، اگر - تکرار می‌کنم - اگر بنا به گفته دکتر بهزادی، محمود دولت‌آبادی شایسته دریافت جایزه نوبل باشد، بی‌شک این مافیای غرب نیست که مشغول کارشکنی است!! و اما در این مورد که ما نویسندگانی در سطح جهانی و کاندیدای نوبل داریم ولی «مسافرکشی» و «مافیای کتاب در غرب» سد راهند، مجبور به یک توضیح کوچک و مختصرم!

در پایان قرن بیستم دیگر نمی‌توان چون زمان تولستوی رمان پرحجم نوشت! دوران «بینوایان» و «جنگ و صلح» و زبان شاعرانه به پایان رسیده است. نویسنده غربی سخنی برای گفتن دارد، رمان غربی جوهر و هسته زندگی و صاحب دید روشن فلسفی است. هیچ نظری و نظر هیچ کس حجت نیست، به جای نفرین به دیگران، با نگاه انتقادی به دور و بر خویش نظر اندازیم و به رفع مشکلات و نقایص خویش بپردازیم و دیگران را باعث بدبختی خویش ندانیم. چه خوب است «بخارا» این بحث مهم فرهنگی را ادامه دهد.

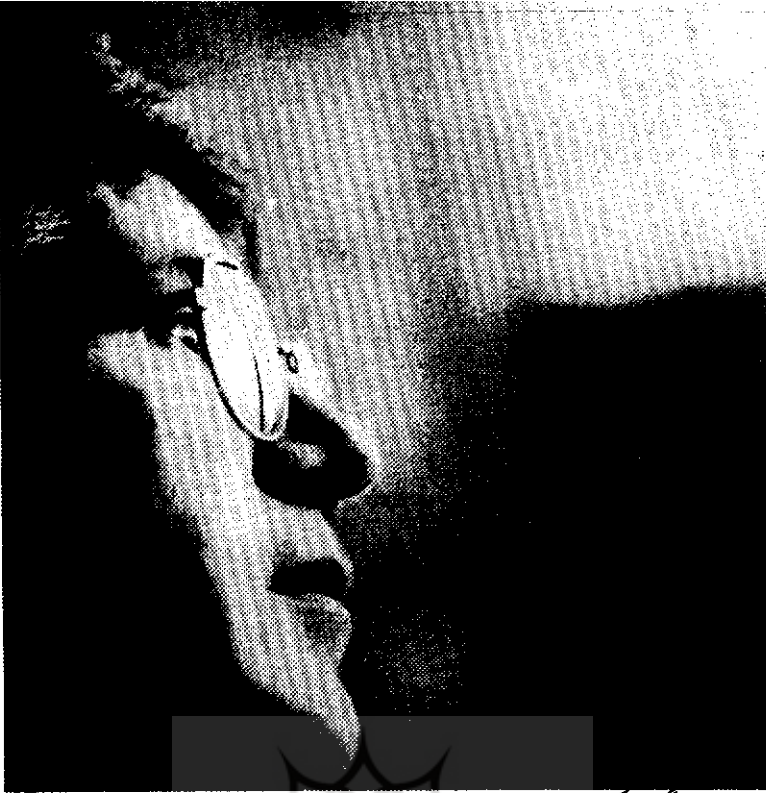
درد انگشت بانوی بیسواد

کلادیا هوتسات - مترجم و بانوی زاده آلمان با ملیت ترک - وقتی که جزوه ماشین شده یک زن ترک مقیم آلمان را روی میز تحریرش دید به کنارش زد، حروف نشان از ماشین تحریر کهنه و قدیمی می‌داد، نظم و ترتیبی در سطور دیده نمی‌شد. زن ترکی به نام «سویم کوچیگیت»، ساکن آلمان درخواست کرده بود که آن را به آلمانی ترجمه و به انتشاراتی برای چاپ ارسال نماید. پس از مدتی خانم هوتسات با بی‌میلی جزوه را در دست گرفت و شروع به خواندن کرد. از



○ مهندس ایرج هاشمی زاده

همان صفحه اول شوق و خشم به سراغش آمد، خوشحال از این که زن ترک بی پرده و به دور از تب احساسات، زندگی مشقت بار خویش را تعریف می کند و خشم از این که چنان عجولانه و مغشوش که گویی تصمیم دارد همه بار سنگین زندگی اش را یک جا بر زمین بگذارد. خانم هوتسات نظر همکارش را خواستار شد، او نیز با نگاهی به صفحات ترجمه آن را شایسته چاپ دانست. ترجمه جزوه یکسال به طول انجامید و بالاخره کتاب با تیتیر «سرگذشت یک زن ترک» در یکی از انتشارات شهر «اسن» آلمان به چاپ رسید. تیتیر کتاب بازگویی دقیق محتوای کتاب است. درد سوزشی در سر انگشت سبابه، هنوز این یانوی ترک ۴۲ ساله را از هفت سالگی آزار می دهد، هفت سالش بود و فقط دو روز به مدرسه رفت، روز سوم پدر از سر کلاس دستش را گرفت و روانه کارگاه قالی بافی کرد و همان روز سوزن بلند قالی انگشتش را سوراخ کرد. درد سر انگشت در طول زمان به درد روح و روان تبدیل شد. درد به یادش می انداخت که مانع رفتن او به مدرسه شدند و به قالی بافی وادارش کردند تا نان خانواده را تأمین کند. هر روز از کارگاه قالی بافی حیاط مدرسه و بچه های ده را تماشا می کرد. «این بچه ها اگر هم تنبلی کنند باز هم احمق و خرفت چون من بار نخواهند آمد». در ۱۷ سالگی او را به ازدواج پسرعمویش حافظ درآوردند. شوهر در جستجوی کار با زن جوانش به آلمان آمد، درد سر انگشت بیشتر شد «در اینجا دیگر نمی توانم با فشار سر انگشت سند یا کاغذی را امضا کنم... در مطب دکتر یا در ادارات همه جا



• سویم گوچیکت

باید امضا کرد، امضا. امضا...»

این آرزو که دوران از دست رفته‌اش را روزی جبران کند هر روز مشکل‌تر به نظرش می‌آمد، پدرشوهر که ۷ سال تمام در چهار دیواری تنگ با آنان هم‌خانه بود از خروج او به بیرون از منزل جلوگیری می‌کرد «روز و شب‌ها را چون زندانی در پشت چهار دیواری به سر می‌بردم» زمانی که پدرشوهر به ترکیه بازگشت یک روز بعد از ظهر آرزویش برآورده شد. بر سر اتفاق زنان ترکی را دید که از درون مدرسه‌ای بیرون می‌آیند، مدرسه‌ای که زنان بیسواد ترک خواندن و نوشتن را می‌آموزند. بدون ذره‌ای درنگ به درون مدرسه رفت و نام‌نویسی کرد. ۲۸ سالش بود و گرسنه آموختن، چنان گرسنه که وقتی سر کلاس زنان به درس گوش نمی‌دادند از خشم برافروخته می‌شد. در سفری به ترکیه به درون کتابخانه رفت «من خودم را در آسمان خیال و آرزو حس می‌کردم، می‌خواستم همه کتاب‌ها را لمس کنم و دست بزنم». ۶۰ کتاب تا به حال خوانده است «من به نویسندگان سخت احترام می‌گذارم، به وسیله آنان از اوضاع و احوال دنیا با خبر می‌شوم». با گذشت زمان، نوشتن در مرکز خواسته‌هایش قرار گرفت، دیگر برایش مهم نبود که با از دست دادن بیسواد، از حس حقارتش نیز رهایی یابد. فشاری او را وادار می‌کرد که گذشته تاریخش را به روی کاغذ بیاورد. اولین نامه‌ای که در زندگی‌اش نوشت به عامل درد سر انگشتش بود. «پدر عزیز، جواب نامه‌تان به تأخیر افتاد. طلب بخشش می‌کنم گرچه من مقصر نبودم. من

پس از سالها خواندن و نوشتن را یاد گرفته‌ام، آرزو می‌کردم که چنین نبود. شما به عنوان پدر وظیفه خود را ادا نکردید.»

«سویم» در کتاب خود از آشنایانش به خوبی و با احترام یاد کرده است. فاطمه، خواهر شوهرش، همچون او قالیباف بود و در تمامی عمر از دهکده قدم به بیرون نگذاشت و در انتها دست به خودکشی زد. «به خواسته‌ها، احساس و درد فاطمه احدی توجه نکرد زندگی‌اش فرمان کتبی پدر بود.»

انتشار کتاب اگرچه اعتماد نفس «سویم» را بالا برده اما در گفتگو با خبرنگاران خجول به چشم می‌رسد، اضافه بر این زبان آلمانی را هنوز نیاموخته و مترجمی در وسط پاسخ‌های بلند و طولانی او، گفته‌هایش را فشرده به گوش پرسش‌کنندگان می‌رساند.

«سویم» با شوهرش، دختر ۲۳ ساله و پسر ۲۱ ساله‌اش در یک آپارتمان ۴ اتاقه زندگی می‌کند، از این که منزلش در محله‌ای نه چندان خوب قرار گرفته است ناراحت نیست. در مقایسه با آلونکی که تا مدتی پیش ۱۶ سال در آن زندگی می‌کرد، بزرگی آپارتمان به او آرامش می‌دهد. میز کوچکی در اطاق دخترش، محل کارش است.

روزهای طولانی، یکایک صحنه‌های زندگی‌اش را به درون ماشین کهنه تحریر ریخت. با هر حرفی باری را از روی دوشش به زمین گذارد. «درست مثل اعتیاد بود» شوهرش که از سن ۳۲ سالگی به خاطر آلودگی ریه‌هایش به گرد شیشه، خانه‌نشین شده به او یاری رساند تا کتاب در ترکیه نیز به چاپ برسد. روابطش با ده به کلی قطع گردیده است، خشم آشنایان و خویشاوندان برافروخته شده: زندگی خصوصی‌اش در ملاء عام نیست. پدرشوهر چون کوره آتش‌فشانی می‌خروشد. حالا همه اهل ده می‌دانند که «سویم کوچیگیت» به خاطر رفتار او دست به خودکشی زد و پس از نجات، اثرات قرص‌ها کلیه‌هایش را آسیب رساند و نوه‌اش تحت تأثیر این خودکشی علیل به دنیا آمد. شوهرش، که «سویم» او را مردی با احساس و ملایم می‌داند در بحبوحه بحران خانواده جانب او را نگرفت. او در بند رسوم و قیود به ارث برده خانواده بود: حرف پدر را به زمین نباید زد. به این سؤال که آیا در آن موقع خود را تنها و رها شده احساس می‌کرد؟ «سویم» سکوت می‌کند.

«سویم» در این فاصله برای آینده برنامه‌ریزی کرده است. اولین هدفش فراگرفتن زبان آلمانی است. اولین قدم در این راه چند سال پیش با شکست رو به رو گشت: «وحشتناک بود، من قادر نبودم کلمات را بر زبان بیاورم» اما اکنون باید آلمانی را فرا بگیرم تا صدایم را زنان آلمانی نیز بشنوند. (این گزارش را از هفته‌نامه Die Zeit ترجمه کرده‌ام).

Ein harem in Bismarcks Reich

DAS TÄGLICHE REISETAGEBUCH
DES NASREDDIN SCHAH



EDITION ERDMANN

و اما چند خبر کوتاه

داوید چرفی، مجسمه‌ساز چکی در تدارک ساختن مجسمه‌ای از فرانس کافکا است. این مجسمه خواست دولت چک است و قرار است در سال ۲۰۰۰ میلادی در پراگ از آن پرده برداری شود.

ایرج افشار، به دعوت آکادمی علوم اتریش، چند هفته‌ای در آکادمی علوم برای فهرست‌نگاری نسخ خطی فارسی به وین آمده بود، این دومین باری است که در عرض دو و سه سال اخیر ایرج افشار به وین می‌آید و من هر دو بار چند ساعتی افتخار دیدار او را داشتم. از دیدار ماه اکتبر ۹۸ دو عکس تقدیم خوانندگان «بخارا» می‌کنم.

سفرنامه ناصرالدین‌شاه، در پشت ویتترین کتابفروشی روی جلد کتابی با تمبر پست ممالک محروسه ایران توجه‌ام را جلب کرد، به درون کتابفروشی رفتم و ۱۰ دقیقه بعد مالک کتاب شدم. کتاب سفرنامه ناصرالدین‌شاه است، دکتر هلموت ارنت DR Helmut Arndt کنسول دولت آلمان در ایران (تاریخ مأموریت او در ایران در کتاب قید نشده) نسخه‌ای از سفرنامه ناصرالدین‌شاه را با خود به آلمان می‌آورد و انتشارات «Edition Erdmann» دست به انتشار آن می‌زند. تاریخ انتشار کتاب ۱۹۸۳ میلادی است و ترجمه آلمانی آن بر طبق ادعای ناشر از نسخه‌ای که در سال ۱۸۷۴ میلادی برای اولین بار در لایپزیک با نام «سفرنامه ناصرالدین‌شاه» منتشر شده اقتباس گردیده است. تیراژ کتاب مشخص نیست، تیر کتاب حاضر «حرمسرا در امپراطوری بیسمارک» است. کتاب ۴۰۰ صفحه و قیمت آن ۳۰۷ شلینگ است.

پوستر کتاب، در تدارک طرح و چاپ یک پوستر در رابطه با مشکل کتاب در جامعه ایران می‌باشم. این پوستر به فارسی است و مخاطب آن جامعه ایرانیان مقیم غرب است. هدف پوستر بیداری جامعه ایرانیان (بیدار می‌شوند؟!)) و جلب توجه آنان به بیماری مزمن و مرگ تدریجی کتاب در جامعه ما است. تا به حال تعدادی از نویسندگان و هنرمندان ایرانی مقیم غرب دعوت مرا به شرکت در این مبارزه فرهنگی پذیرفته‌اند. نام، تصویر و نظریات آنان در این پوستر آورده می‌شود.

اینترنت و پست ما، من هر روز عصرها در اطاق کارم روزنامه «همشهری» را در اینترنت روی صفحه کمپیوترم می‌خوانم و از اوضاع و احوال کشورم مطلع می‌شوم. می‌بینید که دنیا به دهکده‌ای تبدیل شده و من هزاران کیلومتر به دور از وطنم به همان آسانی که شما هر روز به سراغ کیوسک روزنامه می‌روید، همشهری را می‌خرم و می‌خوانم. دنیا به دهکده‌ای تبدیل شده. چقدر خوب! اما پست‌خانه ما در قرن کمپیوتر خیال ندارد به خودش تکانی بدهد! در شماره دوم بخارا مطلبی داشتم درباره شادروان غلامحسین فروتن. تصویری از آن مرحوم در دست نداشتم،

به دوستی در آلمان تلفن زد، او نیز به دوست دیگری تلفن زد و بالاخره توانستم از گوشه‌ای در آلمان تصویری از آن مرحوم به دست بیاورم. تصویر را با پست هوایی برای بخارا فرستادم اما نامه به مقصد نرسید. این اولین بار نیست که نامه‌های من به ایران به مقصد نمی‌رسد. بارها و بارها نامه‌هایم به ایران به دست گیرنده نرسیده است. در عصر پست الکترونیک، پست‌خانه ما هنوز در خم کوچه در جا می‌زند! تصویر شادروان غلامحسین فروتن را به همراه گزارش این شماره حضورتان تقدیم می‌کنم. تصویر را با پست نفرستادم!!



Nasser-uddin Shah

ناصرالدین شاه